

اینجا جنس همه چیز از محبت است، کلبه، کلبه محبت است، کلبه محبت است، همه چیز از جنس نگاه است و کلمه، نگاه‌هایی که از سر دوست داشتن به هم گره می‌خورند، در آغوش می‌کشند و برایت از عشق داستان می‌سازند، نگاه‌هایی که برای اولین بار با هم آشنا شده‌اند ولی همچسن‌اند و انگار غربت دیرینه دارند. اینجا همه چیز از جنس دوستی است، دوستانی که تازه به هم رسیده‌اندولی‌قلب‌هایشان‌زردیک‌تر‌ازدوستان چندساله است. اینجا همه چیز از جنس کلمه است، کلماتی که شاید کمتر به زبان بیایند و بیشتر لای صفحات کتاب‌ها جاخوش کرده‌اند، کلماتی که می‌گویند می‌شود و این می‌شود تکرار و تکرار شده تا عینیت پیدا کنند. این می‌شود را محسن و معصومه معنا کرده‌اند، با نوشته‌هایش و با ایستادگی‌شان، حتی با ازدواجشان. معصومه و محسن را می‌شود هر روز در کلبه‌شان دید، در دل پارکی در وسط شهر کرج و البته میان حلقه‌ای از دوستان، دوستانی که از راه دور و نزدیک به دیدنشان می‌آیند، می‌آیند تا بزرگی کار آنها را تایید کنند. تایید کنند که می‌شود معلول باشی، اما فرزند خانواده بمانی، می‌شود معلول باشی اما در مدرسه کنار بقیه درس بخوانی، درس بخوانی و دانشگاهی شوی، می‌شود معلول باشی ولی شعر بگویی، کتاب بنویسی، می‌شود معلول باشی ولی روی پاهای خودت بایستی، تکیه‌گاهت دستان باشد و خودت...

معسن حسینی طاه‌ا و معصومه نوری صاحب کلبه هستند، صاحبانی که با کلمات خودشان را به‌جامعه معرفی کرده‌اند، بانوشته‌ها و اشعارشان. البته یک ویژگی دیگر هم آنها را خاص کرده است، معلولیتشان. محسن با فلج مغزی به دنیا آمده و معصومه هم از ۴ سالگی با یک تب، مشکل حرکتی پیدا کرده، تب سلول حرکتی‌اش را از کار انداخته. معصومه راحت‌تر از محسن راه می‌رود و صحبت می‌کند، به خاطر همین او بیشتر از محسن مخاطب قرار می‌گیرد. در یکی از بعد از ظهرهای زمستانی در کلبه‌شان، کلبه کتاب، مهمانشان شدیم، قبل از ما مهمانان دیگر دوره‌شان کرده بودند، کتاب می‌خریدند، عکس یادگاری می‌گرفتندوگپ‌کوتاهی‌می‌زدند. آمدنشان با خودشان بود اما رفتنشان... انگار نه پای رفتن داشتند و نه توان دل‌کندن. شاید در دلشان حسرت‌هاهایی را که می‌توانستند انجام بدهند و ندادند‌اند، می‌خورند. شاید هم آمده‌اند تا با پیش‌مان خودشان واقعت‌ا را ببینند، باور موفقیت‌های محسن و معصومه برای هر کسی که معلولی در خانه دارد، سخت است. در همین شلوغی‌ها بود که پای صحبت‌های محسن و معصومه نشستیم و آنها هر بار که دوستی هم‌کامشان می‌شد یا به تقاضای عکس سلفی جواب مثبت می‌دادند، با زبان و نگاهشان عذر می‌خواستند، اما چه چیزی دلنشین‌تر از دیدن این صحنه‌ها بود.

صحبت‌ما‌ازپدرش‌شروع‌شد؛اینکه‌سخت‌ترین اتفاق بعداز مشخص شدن معلولیت‌فرد،‌پدیرش آن‌است. این پدیرش برای خود آنها راحت بوده اما برای خانواده و جامعه‌سخت. خودو خانواده، هرچند به سختی ولی به هر حال با معلولیت کنار می‌آیند‌ام‌س‌رسختی‌جامعه‌وافرادش‌پایانی‌ندارد و این آزاردهنده‌ترین برای معصومه و محسن و افراد دیگری است که شرایط آنها را دارند. معصومه می‌گوید: «ما خاطره‌ای از سالم بودن نداریم. به خاطر همین با وضعیتی که داریم زود کنار آمدیم». محسن هم با او هم‌نظر است: «از کودکی خودمان را با این قضیه وفق داده‌ایم. خانواده‌هایمان هم همین‌طور». اما این پذیرش برای کسانی که در سن بالا معلول شده‌اند، دشوار است. معصومه با بعضی از آنها در ارتباط است و به خاطر همین آنها را درک می‌کند: «کسانی که ام‌اس می‌گیرند یا اینکه در یک سانحه معلول می‌شوند، شوکه می‌شوند؛اینکه یک‌دفعه معلول شوی، سخت است.»

برای خیلی از خانواده‌ها قبول‌اینکه‌بچه‌شان‌نقصی دارد، راحت نیست. حتی اگر این نقص در حد ضعیف بودن چشم باشد، آنها مدت‌ها حس و حال خوبی ندارند، چه برسد به خانواده‌هایی که بچه‌هایشان‌نقص‌عضوداشته‌باشند.یامثل‌محسن و معصومه فلج مغزی. معصومه به این خانواده‌ها حق می‌دهد که خیلی راحت با این مساله کنار نیایند: «طبیعی است که همه مادران انتظار بچه سالم داشته باشند. از همان دوران بارداری مادر به آینده بچه و آرزوهایی که برایش دارد، فکر می‌کند. بچه‌های فلج مغزی وقتی به دنیا می‌آیند، تا چند ماه اول نشان نمی‌دهند که مشکل دارند. وقتی یکباره مشخص می‌شود بچه سالم نیست،

گفت و گوی «سلامت» با محسن حسینی طاه‌ا و معصومه نوری

لطفا یکی حرف ما را هم بشنود!



بودند، ولی پدرش اجازه نداد او در این مدرسه درس بخواند: «ما رفتیم که محیط مدرسه را ببینیم، پدرم گفت:«اگر در این مدرسه بمانی، افت می‌کنی و از بقیه الگو می‌گیری. یکی را ببینی که روی ویلچر نشسته، می‌گویی من هم باید روی ویلچر بنشینم». معصومه و محسن مدرسه عادی رفتند ولی به سختی. خانواده آنها بین مدرسه و آموزش و پرورش در رفت‌وآمد بودند تا اجازه نشستن آنها در کلاس‌های عادی صادر شود. شرایط برای محسن سخت‌تر بود: «مادرم همراه من به کلاس می‌آمد. حتی در زنگ‌های تفریح هم کنارم بود.»

خانواده‌ها تنها هستند

بودن یک معلول در یک خانواده به‌معنای تعطیلی کامل کارهای عادی خانواده است. همین یک موردی که محسن از خودش تعریف کرد؛ حضور مادرش در کلاس‌های درس کافی است تا مشخص شود خانواده‌های آنها چقدر برایشان وقت گذاشته‌اندو چقدر از تقریحاتشان‌و خودشان گذشته‌اند.محسن و معصومه کم‌وکسری نداشتند. محسن و معصومه به چشم خودشان این ازخودگذشتگی‌ها و زحمات خانواده را دیده‌اند و به خاطر همین حالا از مسوولان می‌خواهند این خانواده‌ها راتنها نگذارند. معصومه می‌گوید: «خانواده‌هایی که فرزند معلول دارند، خیلی تنها هستند و خیلی اذیت می‌شوند. نه از نظر مالی به آنها کمک می‌شود و نه از نظرهای دیگر. یکی از دوستان ما حتی یک لیوان آب هم نمی‌تواند به دختری کوچک از وربرو می‌آمدند. دختر لجبازی هم کرد. به آقایی که همراهش بود گفتم حرفم را گوش ندهی، می‌دهم آقا بخورت. متأسفانه آدم‌های بالغ نمی‌توانند چطور شرایط ما را برای یک‌کودک‌توضیح‌بدهند.»محسن دوره‌دبیرستان هم یک لقب جالب داشته؛ مایکل جکسون: «هم‌کلاسی‌هایم به خاطر مدل تکان دادن دست و پایم این اسم را روی من گذاشته بودند.» این خاطرات به‌همین‌جاختم‌نمی‌شود. روزهای سخت آنها از همان ۷ سالگی شروع شده، از روزی که راهی مدرسه شدند. معصومه و محسن هر دو به مدرسه استثنایی رفتند ولی آنجا ماندگار نشدند. معصومه می‌گوید: «ما تا قبل مدرسه تحت‌حمایت خانواده بودیم و تنهایی جایی نمی‌رفتیم، به خاطر همین تفاوت و مشکلات از خیلی حس نمی‌کردیم ولی از همان روز اول مدرسه مشکلات ما شروع شد. نگاه بچه‌ها به کنار، حتی نگاه معلم در مدرسه بچه‌های عادی هم به من بد بود. من قبل از مدرسه عادی به مدرسه بچه‌های استثنایی‌ها رفته‌م، در کلاسی که من بودم، همه نوع معلولیتی وجودداشت. معلول ذهنی، ناشنوا، نابینا و... نمی‌دانستم چکار کنم. آنجا برابرم آزاردهنده بود. خودم را به مرضی زدم تا به مدرسه نرم. آن روز پسری که معلولیت ذهنی داشت، من را تک‌تک زد و برادرم این را دید. این دلیلی شد تا من را به مدرسه عادی ببرند.» محسن را هم روز اول به مدرسه استثنایی برده

گفت و گوی «سلامت» با محسن حسینی طاه‌ا و معصومه نوری

بوده. یکی از ایراداتی که معلولان همیشه از برنامه‌های تلویزیونی می‌گیرند این است که چرا شخصیت‌های منفی وقتی می‌خواهند جزای کارهای بدشان‌را ببینند، ویلچر نشین می‌شوند، اما این تنها گلایه آنها نیست. معصومه می‌گوید: «در کل سال معلولان را فراموش می‌کنند و فقط یک هفته به فکر ما هستند. در این یک هفته هم بیشتر ما را تحقیر می‌کنند؛ در تلویزیون شماره حساب می‌دهند که به ما کمک کنند، مگر ما نیاز مندیم؟! در تلویزیون باید یاد بدهید که با ما چطور رفتار کنند، ما پول مردم را نمی‌خواهیم!»این گلایه‌ها از سینما هم هست: «در حوض نقاشی، می‌خواستند از مشکلات معلولان بگویند ولی چرا فرد معلول باید یک آدم بی‌سواد و بی‌کار معرفی شود؟! خیلی از معلولان باسواد و فعال هستند. این شخصیت می‌توانست باسواد و صاحب‌شغل باشد ولی همه آن مشکلات را هم داشته باشد. خانم معلول در این فیلم فقط بلد بود کلتل بپزد و فقط به خاطر اینکه کنتل نخورد، از خانه فرار کرد و به خانه دوستش پناه برد.» حرف معصومه این است که در سینما و تلویزیون به جای نشان دادن معلولانی که هیچ توانایی‌ای ندارند، یا در مراسمی که به مناسبت‌های مختلف برگزار می‌کنند، می‌شود معلولان موفق را معرفی کرد. حق با معصومه است. این معرفی شاید بهترین روش برای روحیه دادن به خانواده‌هایی باشد که فرزند معلول دارند، آنهایی که هنوز هم تصور می‌کنند فرد معلول نمی‌تواند هیچ کاری انجام بدهد.

محسن هم یک نمونه دیگر از موضع‌گیری‌های نادرست تلویزیون را مطرح می‌کند: «وقتی جرج بوش ویلچر نشین شد، گوینده اخبار با افتخار اعلام کرد دشمن روی ویلچر رفت. اینها نکته‌های ریز است ولی برای معلولان آزاردهنده است.»

از بهزیستی حرفی نزنید

یکی از وظایف بهزیستی حمایت از معلولان است ولی حرف‌از بهزیستی که می‌شود، معصومه می‌گوید: «اصلا از بهزیستی حرف نزنید. دختتر ۱۰+۱ (اساله‌ای که در کلبه کتاب، مهمان معصومه و محسن است، این حرف معصومه را می‌شنود: «مادر من در بهزیستی کار می‌کند.» اعتراض معصومه به این است که باید سازمانی مخصوص معلولان وجود داشته باشد: «سازمانی،

دربزیر مجموعه‌اش کودکان خیاپانی، کودکان کار، معتادان و... را دارد و به کار اصلی‌اش که باید حمایت از معلولان باشد، نمی‌رسد.»دختر مهمان از مادر و بهزیستی حمایت می‌کند و پدر مساله اصلی‌را مشکلات زیاد جامعه می‌داند، مشکلاتی که بهزیستی باید حل و فصلشان کند و فرصت، امکانات و... بدوچه به همه نمی‌رسد.

اما مشکل معصومه چیز دیگری است، حرف او این است که معلولان توجه‌می‌خواهند. بهزیستی این توجه را به آنها ندارد و حمایتی را که باید داشته باشد، نمی‌کند: «ما ۹ سال بود که سمت بهزیستی نرفته بودیم. باز هم بهزیستی تهران از کرج خیلی بهتر است. هر بار که وارد بهزیستی می‌شویم، می‌گویند بدوچه نداریم. پرو بیرون.»این نوع برخورد‌ها به یک بار و دو بار ختم نشده.» اما سال در برنامه‌ای که به مناسبت هفته معلولان برگزار شد، محسن و معصومه و خیلی دیگر از معلولان دلخور شدند: «برنامه معلولان بود ولی بیشتر به آن می‌خورد که برنامه مسوولان باشد نفر دهند و اعتماد کردن به هر کسی هم راحت نیست. این مسائل اصلا دیده نمی‌شوند یا برای ازدواج کردن معلولان هیچ جایی‌کمکی نمی‌کند. اگر خانواده‌ها توانایی مالی داشته باشند، کمک می‌کنند و گرنه باید قید ازدواج را بزنند.»

ما معلولیم، نه نیاز مند

یکی از وظایف رادیو و تلویزیون بالا بردن سطح آگاهی افکار عمومی است. به نظر می‌رسد در بحث معلولان این اتفاق نیفتاده، هرچند از نظر معصومه و محسن برنامه‌هایی هم که رادیو و به‌خصوص تلویزیون و حتی سینما در بحث معلولان داشته بیشتر به ضرر آنها و تحقیرکننده

تعبیر می‌کند: «از ما سوءاستفاده می‌کنند. هر بار دعوت می‌کنند که از ما تقدیر کنند ولی به جایی نمی‌رسد. خوش‌باوریم و هر بار که می‌گویند می‌رویم، می‌بینیم خبری نیست، می‌گویم دیگر نمی‌رویم دفعه بعد دوباره امیدوار می‌شویم و می‌گویم این بار قضیه فرق می‌کند ولی باز هم چیزی تغییر نکرده. همین چند وقت پیش مراسمی در تهران گرفته بودند. ۲ ساعت در راه بودیم تا به مراسم برسیم. ۳ جور شام داشتند. مگر مشکل ما باقالبی‌پلو با گوشت است؟ اگر مراسم می‌گیرند، باید اجازه بدهند ما حرف بزینم و از خودمان بگوییم ولی همیشه این مسوولان هستند که برای مطرح کردن خودشان پشت تریبون می‌روند. من معلول کی باید من حرف بزنم؟ چه کسانی باید

شماره ششصد و پنجاه و هفت |شنبه بیست و هشت بهمن نودوشش

حرف‌های من را بشنوند؟ اخبار تلویزیون هم می‌خواهد از روز معلولان و برنامه‌هایش گزارش بدهد، همه را نشان می‌دهد، به جز خود معلولان.»

نوبت فرهنگ‌سازی معلولان است

محسن روند تاریخی برخورد با معلولان را به ۳ دوره تقسیم می‌کند، دوره‌ای که آنها را حذف فیزیکی می‌کردند و معلولان‌رامی‌کشندند، دوره‌ای که معلولان در مراکزی مثل کلیساها و آسایشگاه‌ها نگهداری می‌شدند. در دوره سوم هم که مربوط به ۳ دهه اخیر می‌شود، شرایط تغییر کرده و توانبخشی معلولان مورد توجه قرار گرفته، اینکه آنها با توانبخشی بتوانند وارد جامعه، بازار کار و چرخه اصلی زندگی شوند. از نظر محسن باید دوره چهارمی به این دوره‌ها اضافه شود: «حالا زمان این است که معلولان از نظر فرهنگی و علمی رشد کنند. باید از این نظر هم روی آنها کار شود.»معصومه صحبت‌های محسن را تکمیل می‌کند: «ما معلولان هم باید یاد بگیریم دنبال ترجم‌نیاشیم و غرورمان را حفظ کنیم. ما اگر انتظار داریم با ما خوب رفتار کنند باید خودمان هم مثل بقیه باشیم. وقتی به ما «نه» می‌گویند نباید ناراحت شویم و ضعف نشان دهیم.» محسن هم تاکید می‌کند: «پرسشگری خوب است ولی در چارچوب منطقی. باید خواسته‌های ما منطقی باشد و طوری رفتار کنیم که جامعه‌ما را بپذیرد، بگوید این هم مثل ماست، اگر ما دنبال ترجم و خواسته غیرمنطقی باشیم، طردمان می‌کنند. حذف می‌شویم. همه راه‌ها از من شروع می‌شود. من تعیین‌کننده رفتار دیگران با خودم هستم.»

کثرت‌گرایی را قبول کنیم

محسن معتقد است اگر به معلولان رسیدگی هم می‌شود، این رسیدگی سطحی است: «کسی عمیق کار نمی‌کند. برنامه می‌گذارند، معلولان ۲ ساعت سرشان گرم است، برنامه که تمام می‌شود دوباره همان آش است و همان کاسه. دوباره معلول باید به گوشه خانه‌اش برگردد. ما که حرف می‌زنیم بعضی‌ها می‌گویند چرا اعتراض می‌کنی؟ خوش بگذرانید، حق دارند. برنامه‌ای برایشان نداریم و به همین ۲ ساعت قانع هستند. بحث فقط معلولان نیستند. روز زن برای زنان جشن می‌گیریم، ولی به هم چیز قابلی نگاه نمی‌کنیم، روز کارگر، از خود کارگر خبری نیست. نه به زن احترام می‌گذاریم، نه به کارگر و نه به معلول و نه به پدر. حقوق کارگر را نمی‌دهیم، به معلول توجه نمی‌کنیم، به پدر و مادر احترام نمی‌گذاریم.» محسن یکی از مشکلات دیگر را نگاه حاکم بر جامعه می‌داند: «ما در کشورهای توسعه‌نیافته عادت کرده‌ایم به همه چیز قابلی نگاه کنیم و هیچ تغییری را نمی‌پذیریم. وقتی مشخص می‌کنیم نوع لباس، مدل آرایش مو و... چطور باشد، کثرت‌گرایی را قبول نمی‌کنیم، می‌گوییم همه مثل هم فکر و رفتار کنند. یک نوع فکر کنیم، یک نوع رفتار کنیم.» معصومه لیسانس علوم اجتماعی رشته پژوهشگری دارد و دانشگاه پیام نور درس خوانده. محسن لیسانس ادبیات را از دانشگاه علامه گرفته‌وقتی لیسانس همین رشته‌را هم در دانشگاه آزاد خوانده. محسن به موسیقی و ترانه‌سرایی هم علاقه دارد. شعر و مقاله می‌نویسد. روزنامه‌نگار است و صفحه جامعه در روزنامه هشمهری را داشته ولی آنها بیشتر با کتاب‌هایشان شناخته شده‌اند. محسن ۳ کتاب دارد؛ «یک جامعه یک نگاه»، مجموعه گفت‌وگوهای اجتماعی‌اش است که از سال ۱۳۸۸ تا سال ۱۳۹۲ در روزنامه هشمهری چاپ شده. کتاب «آب‌های خلسه»، کتاب شعرهایش است. در این کتاب شعرهایی را هم خطاب به معصومه دارد. «شکفتن در کویر» هم روایت رفتارهای اجتماعی است که با محسن شده. معصومه هم دلنوشته‌هایش را در کتاب «چرا صورتم خیس می‌شود» چاپ کرده و کتاب «معلول جهت آب» گفت‌وگوهایی است که او با علاولان نخبه ایران داشته. قلم رسا و شیوایی که هر دو آنها دارند، شما را تا انتهای کتاب با خودشان همراه می‌کند.

با موسیقی درمان شوید

محسن ترانه‌سرایی هم می‌کند و تازگی‌ها آواز خواندن را هم شروع کرده. یکی از مهمانان آن روز ایرج یادگاری بود، استاد آواز موسیقی. یادگاری استاد محسن هم هست: «محسن آواز یادمی‌گیرد. خوب پیشرفت کرده ولی باید بیشتر تمرین کند.» قرار نیست محسن خواننده شود: «این کار روی تکلم او اثر مثبت می‌گذارد چون با دقت باید کلمات را ادا کند، کمک می‌کند که بهتر حرف بزند. این یک نوع گفتار درمانی است.» محسن با موسیقی تمرین می‌کند که روی آرامش روانی هم موثر است. یادگاری می‌گوید اگر محسن بخواند حتی می‌تواند ساز هم بزند و این به توانایی دستان او بستگی دارد. ■

